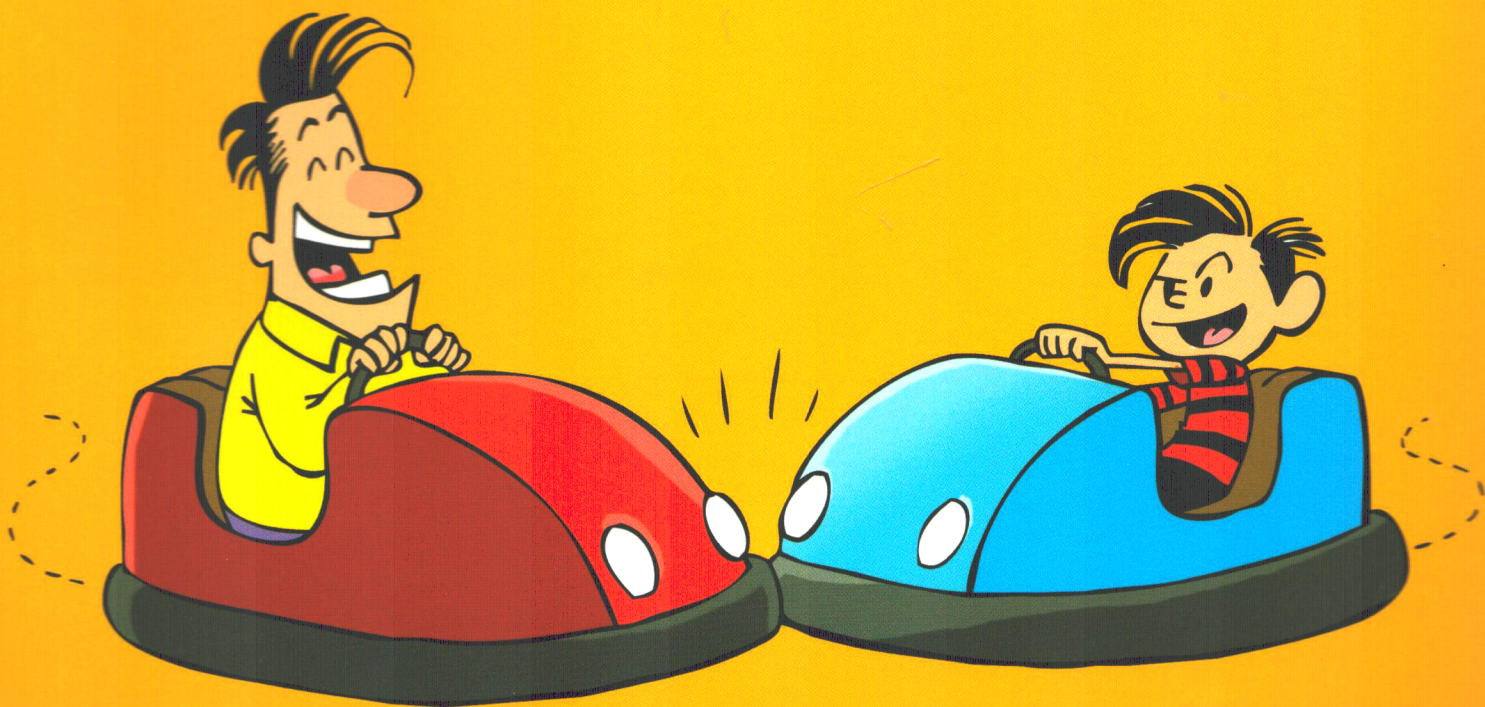


تونل وحشت



چاپ دوم

قصه‌های من و بچه‌هایم



نویسنده: شهرام شفیعی تصویرگر: سام سلماسی

من و مامانی و بچه‌هام رفتیم با هم عکس بگیریم. ما لباس‌های خوشگل مان را پوشیده بودیم و رفته بودیم عکاسی.

خانم عکاس به ما گفت که باید چه کار کنیم. یعنی گفت که برویم پشت مبل. گفت دست‌هایمان را بگذاریم روی پشتی مبل و به دوربین نگاه کنیم. به دخترم هم گفت که بنشیند روی دسته‌ی مبل، دستش را هم بگذارد زیر چانه‌اش و سرش را کج نگه دارد.

ما رفتیم پشت مبل و کمی با دخترم قایم‌موشک بازی کردیم! خانم عکاس عصبانی شد و داد زد. بعد برای خودش یک لیوان آب ریخت. اما آن‌قدر عصبانی بود که نصف آب را به جای لیوان، ریخت روی میز!

مامانی گفت: «بخشید خانم عکاس، ما هر جا یک مبل می‌بینیم، فکر می‌کنیم برای قایم‌موشک بازی است!»

خانم عکاس دوباره به ما یاد داد که چه‌جوری برویم پشت مبل و چه‌جوری دست‌هایمان را بگذاریم روی پشتی آن. بعد رفت که دوباره به دخترم بگوید دستش را بگذارد زیر چانه‌اش و سرش را کج نگه دارد. اما می‌دانید خانم عکاس روی دسته‌ی مبل چه چیزی دید؟ معلوم است، هیچ چیز! دخترم آن‌جا نبود. خانم عکاس داد زد: «بیایید خودتان سه نفری عکس بگیرید. به خاطر یک بچه‌ی لوس و بی‌مزه وقت مرا تلف نکنید!»

ما دخترم را پشت یک بادکنک قرمز بزرگ پیدا کردیم!

خانم عکاس دوباره به دخترم گفت که دستش را بگذارد زیر چانه‌اش و سرش را هم کج نگه دارد. اما دخترم چانه‌اش را گذاشت روی زانویش و سرش را راست نگه داشت!

خانم عکاس دیگر خیلی عصبانی شده بود. او انگشتش را به طرف دخترم گرفت. بعد داد زد: «دست زیر چانه... گردن، کج! تا وقتی من نگفتم، همین‌جوری بمان!»

خانم عکاس دوباره آب را به جای لیوان ریخت روی میز. آن‌وقت از ما عکس گرفت و کار تمام شد.



عکس خانوادگی